گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید ماشاءالله استادمرتضی از سرداران گمنام دفاع مقدس

دشمن برای خم کردن قامت بابا ۱۴ گلوله شلیک کرد

■ علیرضا محمدی

از شهید ماشاءالله استادمرتضی همین قدر شنیده بودم که در یک نمایش تئاتر در مهاباد نقش شیخ حسن جوری را بازی کرده است. این را یکی از همرزمانش می‌گفت. حتی درست اسم شهید را به یاد نمی‌آورد، اما می‌گفت سن و سالش بیشتر از باقی رزمنده‌ها بود و او را استاد صدا می‌زدند. خیلی دوست داشتم از استاد بیشتر بدانم. از این و آن رزمنده سؤالاتی در خصوصش پرسیدم و هیچ کدام اطلاعات دقیقی از او نداشتند. گذشت تا اینکه عکاس یکی از خبرگزاری‌ها به طور اتفاقی گفت شهید ماشاءالله استادمرتضی را می‌شناسد! به نظرم رسید خود شهید سفره آشنایی بیشتر را پهن کرده است. فرصت را غنیمت شمردم و با مهدی استادمرتضی پسر شهید تماس گرفتم. گفت‌وگویمان که با پسر و همسر شهید (فاطمیه سلطانیه) شکل گرفت، فهمیدم آقا ماشاءالله آنقدر مردانه جنگیده بود که دشمن برای خم کردن قامتش مجبور شده ۱۴ گلوله شلیک کند.

شهید استاد مرتضی نفر دوم از سمت چپ

فرزند شهید

شاید شما از ماجرای بازی تئاتر شهید استادمرتضی در مهاباد خبر نداشته باشید، اما همین موضوع باعث شد دنبال خانواده ایشان بگردیم و شما را پیدا کنیم. خانواده‌ای که دوست داریم بیشتر از آن بدانیم.

پدرم بچه بازارچه نایب‌السلطنه تهران بود. سال ۴۶ که با مادرم ازدواج می‌کند در خیابان پیروزی ساکن می‌شوند و زندگی‌شان را همانجا بنا می‌سازند. ما در خانواده سه فرزند بودیم. دو خواهر بزرگ‌ترم و من که سال ۵۰ به دنیا آمدم. شهید استاد مرتضی از آن پدرهای مذهبی و انقلابی بود. هرچند ما کمتر می‌دیدیمش، چراکه مرتب فعالیت می‌کرد و حتی سال ۵۰ تا ۵۷ دو سال از دست مأموران رژیم طاغوت به بندرعباس فرار کرد. بعد از انقلاب هم که در کمیته و سپاه و جبهه و... بود تا به شهادت رسید.

گویا ایشان را در جبهه بابا صدا می‌زدند؟

بله، به خاطر سن زیادشان نسبت به سایر رزمنده‌ها بابا صدایش می‌کردند. البته بیشتر ایشان را استاد صدا می‌زدند. پدر متولد ۲۵ مهر سال ۱۳۱۵ بود. زمان شهادتش در ۲۳ تیرماه ۱۳۶۵ ۵۰ سال داشت. کلمه «بابا» فقط لقبش نبود، بلکه به قول همرزمانش مثل یک پدر دلسوز به رزمنده‌های جوان‌تر رسیدگی می‌کرد. خصوصاً که سمت فرماندهی هم داشت.

اینکه گفتید شهید در یک مقطع به بندرعباس فرار کرده بود، پس قاعدتاً فعالیت‌های انقلابی گسترده‌ای داشته است؟

شهید از انقلابی‌های قدیمی بود. به همراه چهره‌هایی چون آقای گرمارودی(شاعر نام‌آشنا) و آقای ختنی فعالیت می‌کردند. آقای ختنی یکبار به منزلمان آمدند و به صورت سربسته از فعالیت‌های عمیق و ریشه‌دار پدر گفتند. همین فعالیت‌ها هم باعث می‌شود که پدرم کار و زندگی‌اش را رها و به شکل ناگهانی به بندرعباس فرار کند. آن زمان ایشان کارخانه تریکوبافی داشت. وقتی به بندرعباس می‌رود، مجبور می‌شود کارخانه‌اش را بفروشد تا خودش و خانواده‌اش بتوانند گذران زندگی کنند. زمانی که انقلاب پیروز شد من ۷ سالم بود. تقریباً دو سال قبلش برای پیدا کردن پدر همراه مادرم به بندرعباس رفتیم. البته چیز زیادی از این خاطره به یاد ندارم، اما بنده خدا مادرم خیلی این در و آن در زده بود تا بابا را پیدا کند. ما بعد از این دیدار به تهران برگشتیم و پدرم مجبور بود تا حوالی پیروزی انقلاب، غم غربت را تحمل کند.

از دوران رزمندگی و جهاد پدر چه می‌دانید؟

ایشان بعد از پیروزی انقلاب مدتی در کمیته مشغول می‌شود. بعد از تشکیل سپاه هم که پاسدار می‌شود و در گزینشی پادگان ولیعصر(عج) خدمت می‌کند. پدرم با شهید وصالی و شهید چمران ارتباط داشت. یک مدتی به کردستان می‌رود و شاید موضوع بازی تئاتر ایشان در همین مقطع و در مهاباد اتفاق افتاده باشد. حوالی سال ۶۲ مسائلی پیش می‌آید که باعث می‌شود پدرم از سپاه خارج شود. اما همچنان به صورت بسیجی به جبهه می‌رود و در یک مقطع نیز جانشین معاون اطلاعات عملیات لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) می‌شود. شهید استاد ماشاءالله رزمنده لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) و لشکر ۲۷ محمدرسول الله(ص) بود و بیشتر در جبهه جنوب خدمت می‌کرد. نهایتاً برای انجام مأموریتی موقتاً به نقده می‌رود که همانجا به شهادت می‌رسد.

یکی از همرزمان پدرتان می‌گفت ایشان به طرز مظلومانه‌ای به شهادت رسیده است؟

شهید استاد مرتضی به همراه یک گروهی برای ایجاد و تأمین جاده‌ای استراتژیک به نقده می‌روند که در کمین ضد انقلاب می‌افتند. گویا آنها یک جمع ۴۵ نفره به فرماندهی پدرم بودند که در برابرشان یک گروه حدوداً ۴۰۰ نفری ضد انقلاب قرار گرفته بود. درگیری سختی صورت می‌گیرد و پدرم با تیربارش تا لحظه آخر مقاومت می‌کند. پایش که زخمی می‌شود آن را با چفیه‌اش می‌بندد و باز مقاومت می‌کند. نهایتاً که همه رزمنده‌ها جز دو نفر به شهادت می‌رسند، پدرم زخمی، پشت به رو بر زمین می‌افتد. ضد انقلاب‌ها از موی سفید و سن و سال شهید حدس می‌زنند که او باید فرمانده این گروه باشد. بالای سرش جمع می‌شوند و یکی‌شان می‌خواهد پدرم را برگرداند. در حالی که پدر اسلحه‌ای را زیر خودش مخفی کرده بود. تا بابا را برمی‌گردانند، سریع به طرف فرمانده گروه ضد انقلاب شلیک می‌کند و او را به هلاکت می‌رساند. اما باقی نفرات دشمن او را به رگبار می‌بندند و با اصابت ۱۴ گلوله به شهادت می‌رسد. همان دو رزمنده‌ای که زنده مانده بودند نحوه شهادت ایشان را تعریف کرده‌اند.

همسر شهید

چه سالی با شهید استاد مرتضی ازدواج کردید؟

ما سال ۴۶ با هم ازدواج کردیم. شهید ۳۱ سال داشت و به نسبت آن زمان دیر ازدواج کرده بود. دلیلش هم این بود که فعالیت‌های انقلابی می‌کرد و اصلاً وقت نداشت به زندگی شخصی‌اش برسد. حتی آقای ختنی از دوستان انقلابی‌اش می‌گفت وقتی شنیدم ماشاءالله ازدواج کرده متعجب شدم. چون فکر نمی‌کردم او با مشغله‌هایی که انقلابی‌گری برایش درست کرده، بتواند ازدواج کند. البته من از فعالیت‌های همسرم خبر نداشتم. یادم است یکبار شب به خانه نیامد. صبحش با نگرانی رفتم محل کارش، دیدم آنجا هم نیست. برادرشوهرم محمد آقا آنجا بود. از ایشان سراغ شهید را گرفتم که ابراز بی‌اطلاعی کرد. بعد از سه روز همسرم به خانه آمد و گفت مأموریت داشتم، رفتم قزوین. منظورش مأموریت انقلابی بود. من تازه آن زمان‌ها فهمیدم همسرم از سال ۴۲ که نهضت حضرت امام شروع شد، وارد فعالیت انقلابی شده است.

در زندگی با شهید، او را چطور آدمی شناختید؟

خیلی آدم آرام و مهربانی بود. کمتر عصبانی می‌شد. خواهر ایشان همسایه ما بودند و از این طریق با هم آشنا شدیم. در زمان آشنایی‌مان ایشان در یک کارخانه تریکوبافی کارگری می‌کرد. از طرف ما که رفته بودند تحقیق، همکارانش به مادرم گفته بودند حتماً سر سجاده دعا کردی که همچین دامادی گیرتان آمده است. آقا ماشاءالله آدم مردم‌داری بود و دست خیرش به خیلی‌ها می‌رسید. بعدها که خودش کارخانه تریکوبافی راه انداخت، درآمدش نسبتاً خوب بود، ولی مرتب به این و آن کمک می‌کرد. ما خبر نداشتیم چه کارهایی می‌کند و بعد از شهادتش مطلع شدیم. ایشان بندرعباس که رفت مجبور شد کارخانه‌اش را بفروشد، به پول آن زمان ۲۰ هزار تومن شد که همه‌اش را خرج ما و خانواده انقلابی‌های زندانی کرد. همسرم در ۱۱ سالگی پدرش را از دست می‌دهد و از همان زمان سرپرستی خواهر و برادر کوچک‌ترش را برعهده می‌گیرد. کارگری می‌کند و با فقر و نداری خو می‌گیرد. به همین دلیل وقتی که دستش به دهانش رسید، به آنهایی که نداشتند کمک می‌کرد.

یعنی محرومان را تحت پوشش قرار می‌داد؟

بیشتر به خانواده انقلابی‌هایی کمک می‌کرد که به زندان افتاده بودند. یکی، دو نفر هم نبودند. حتی وقتی همسرم به بندرعباس فرار کرد، آنجا پیش یکی از دوستانش می‌رود که قبلاً به او هم کمک کرده بود. گویا این دوستش مقطعی دانشجوی رشته زبان در تهران بود و چون وضع مالی خوبی نداشت، شهید به او کمک می‌کرد. حالا هم که همسرم به بندرعباس پناه برده بود، از کمک همین دوستش بهره می‌برد. البته چون می‌ترسید برای آن بنده خدا دردسر درست شود، شب‌ها بیشتر در تانک آب و توی ماشین و اینطور جاها می‌خوابید. شهید استادمرتضی در بندرعباس خیلی سختی و در به دری کشیده بود.

زندگی با یک انقلابی که رخت رزمندگی هم به تن کرد، سخت نبود؟

ما تقریباً ۱۸ سال با هم زندگی کردیم. شاید در تمام این مدت کلا چهار یا پنج سالش را با هم بودیم. چه وقتی که به بندرعباس فرار کرد، یا بعد از انقلاب که در کمیته و سپاه خدمت می‌کرد، کمتر وقت داشت به ما رسیدگی کند. با این وجود هیچ وقت مهربانی‌هایش را فراموش نمی‌کنم. از نظر من ایشان یک آدم خاص بود. همین خاص بودنش هم او را به شهادت رساند.

تصور شهادتش را کرده بودید؟

خود شهید وقتی که بار آخر به منطقه جنگی می‌رفت، عین نحوه شهادتش را در خواب دیده بود. می‌گفت در خواب دیدم که من را با ۱۴ گلوله به شهادت رساندند. حتی تعریف می‌کرد کسی که من را کشته پیراهن آبی داشت. وقتی همسرم به شهادت رسید، ما به دادسرای نقده رفتیم. آنجا یک تعداد از ضد انقلاب را گرفته بودند. یکی از دو نفری که در رابطه با شهادت همسرم و همرزمانشان دستگیر شده بودند. پیراهن آبی داشت. همانجا فهمیدم خوابش رؤیای صادقه بود و طبق خوابش با ۱۴ گلوله به شهادت رسیده است.

سخن پایانی

آقا ماشاءالله چون یک آدم مذهبی بود، وصیتش به پسرم و دخترانم هم رعایت امور شرعی و خواندن نماز و رفتن به نماز جمعه بود. ایشان همه وجودش را وقت انقلاب کرد. تقریبا از سال ۴۲ وارد جریان انقلاب شد و بعد هم در کمیته و سپاه و بسیج خدمت کرد. افرادی مثل آقا ماشاءالله بودند که با دلسوزی و احساس تکلیف بار انقلاب را به دوش کشیدند. او حتی وقتی مورد بی‌مهری قرار گرفت و مجبور به ترک سپاه شد، جهاد را ترک نکرد و باز راهی جبهه شد. آنقدر رفت تا سعادت شهادت را برای خودش خرید.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید رضا آجودانی

برادرم در اتاقی شهید شد که در آن آرزوی شهادت می‌کرد

■ فریده موسوی

شهید رضا آجودانی وقتی به شهادت رسید، ۱۵ سال بیشتر نداشت. اما پدرش دیده بود رضا در اتاق بالای منزلشان نوار نوحه می‌گذارد و زیاد گریه می‌کند. گریه‌ها که ادامه می‌یابد، از پسرش می‌پرسد: «گریه‌های نوجوانی مثل تو برای چه می‌تواند باشد؟» رضا هم در جواب می‌گوید: «از شوق شهادت». شهید رضا آجودانی متولد ۱۳۴۶ بود و سال ۶۱ به شهادت رسید. او سال‌های اندکی در این کره خاکی زندگی کرد، اما گوهری را در زندگی یافته بود که هرگز او را به دو روز دنیای فانی شیفته نکرد. گفت‌وگوی ما با اشرف آجودانی خواهر بزرگ‌تر شهید را پیش رو دارید.

آقا رضا چطور بچه‌ای بود که از سن کم به شهادت عشق می‌ورزید؟

به نظر من ذات این بچه‌ها خوب بود که از سن کم عاشق خدا می‌شدند و بهترین راه رسیدن به خدا را هم در شهادت می‌دیدند. رضا یک بچه جنوب‌شهری قوی‌بنیه‌ای بود که سر سفره پدر و مادرمان حلال خورد و حلال فکر کرد و عاقبت خونش را در مسیر انقلاب اسلامی حلال کرد. یعنی خودش خواست که خونش در این مسیر ریخته شود. رضا آجودانی یک نوجوان کم‌سن و سال و معمولی بود، اما انقلاب امام خمینی ذات پاک آنها را تقویت کرد، بارور کرد و خیلی زود میوه وجودشان رسید. رضای ما وقتی که ۱۳، ۱۴ سال داشت از شوق شهادت شب‌ها تنها در اتاقش گریه می‌کرد.

با سن کمش چطور راهی جبهه شد؟

شناسنامه‌اش را دستکاری کرده بود. از طرفی هیکل نسبتاً درشتی هم داشت و نگاهش که می‌کردی فکر می‌کردی ۲۰ ساله است. چون جرئت و جسارت زیادی داشت، قبول کرده بودند به جبهه برود و چند بار هم رفت و آمد تا اینکه به شهادت رسید.

در آن سن و سال قاعدتاً درسش را نیمه‌کاره رها کرده بود؟

بله، درسش را رها کرد تا نگذارد حتی یک وجب از خاک کشورمان دست دشمن بماند. اتفاقاً درس آقا رضا خیلی خوب بود. دوست داشت مهندس شود و با نمرات خوبی که داشت، مطمئن بودیم از نظر تحصیلی موفق می‌شود. اما خب مهندس کوچک ما رفت و به شهادت رسید.

پدر و مادرتان مخالف رفتن او به جبهه در سن نوجوانی نبودند؟

خب، آنها از اینکه بلایی سر رضا بیاید، می‌ترسیدند ولی خودش اصرار داشت که به جبهه برود. یکبار پدرم صدای گریه‌های رضا را از اتاقش می‌شنود. می‌رود و می‌پرسد: پسرم تو با این سن کم چه دردی داری که اینطور گریه می‌کنی؟ رضا هم می‌گوید: دوست دارم شهید شوم و از شوق شهادت گریه می‌کنم. وقتی یک نفر اینطور عاشق یک راه می‌شود، نمی‌شود جلویش را گرفت. خصوصاً که راهش حق باشد.

از نحوه شهادتش بگویید.

سال ۶۱ و در منطقه سومار یک خمپاره کنار برادرم اصابت می‌کند و تنش را سوراخ سوراخ می‌کند. او را به سردخانه می‌برند و بعد از ۲۴ ساعت متوجه می‌شوند زنده است. بعد به بیمارستانی در شیراز منتقل می‌شود. رضا را بعد از مدتی به خانه می‌آورند. وقتی من او را دیدم، در بدنش جای سالم نداشت. توی سرش هم چند ترکش جا مانده بود. رضا تا مرا دید بلند شد و روبوسی کرد. گفت: «چند قدم مانده به بهشت!» بعد چون هوس مرغ کرده بود، به مادرم گفت: «برایم مرغ درست کن از بس در جبهه کنسرو بادمجان خورده‌ام قیافه‌ام شبیه بادمجان شده است، مادرم چلومرغ درست کرد و رضا خورد. همین حین داشت تلویزیون نگاه می‌کرد. یکهو گفت نمی‌خواهم تلویزیون ببینم. ما آن را از اتاق خارج کردیم. اما ناگهان رضا داد زد: «تا بهشت یک قدم مانده کمکم کنید. حضرت علی اصغر(ع)، حضرت علی اکبر(ع)، حضرت قاسم(ع) کمکم کنید.» بعد در بغل مادرم جان داد و به شهادت رسید. او در همان اتاقی به شهادت رسید که خیلی از شب‌ها تنهایی در آنجا عزاداری و گریه می‌کرد.

قاب ماندگار

حضور رهبر انقلاب در جبهه‌های دفاع مقدس

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۷۱

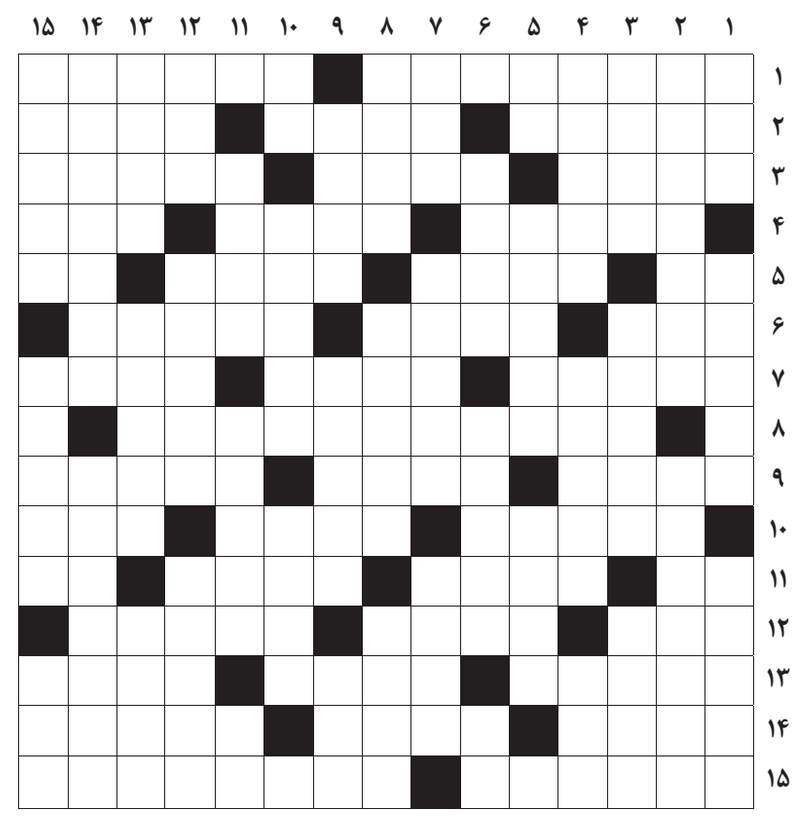

از راست به چپ

■ ۱- پایتخت هلند – زمان مربوط به رویدادی ■ ۲- شاعر از آنان چشم یاری داشت – دشمن حق – گرمی بازار ■ ۳-آب صاف و گوارا – آخرین تراژدی ولتر – از سنگ‌های زینتی گرانبها ■ ۴-پادشاه مادها که همدان را پایتخت خود برگزید – بسنده – جواب «هوی» ■ ۵-شهر برج طغرل – آواز – فرز – تلخ ■ ۶-میدانی در تهران – ته‌نشین مایعات – بالاتر از آن رنگی نیست ■ ۷-استانی در شرق عراق – شهر نزدیک کاشان – دالانه ■ ۸-کنایه از جای پرسروصدا ■ ۹-خودداری از پرداخت وجه برات – رهرو – پول نیجر ■ ۱۰-سرزمین خونبار کربلا – چراگاه – زادگاه نیما ■ ۱۱-اسم آذری – آرایش هنری – وجود و هستی – نو و باز نشده ■ ۱۲-گداختن – رد و اثر – شهری مهم در هند ■ ۱۳-استخوانی در گوش – فیلم علی حاتمی – ایالتی در امریکا با مرکزیت سالت‌لیک‌سیتی ■ ۱۴-تهی – پایتخت بنگلادش – تیراندازی پیاپی ■ ۱۵-نجیب‌زاده‌ای که از طرف شاه منصب افتخاری به او داده می‌شد – کشور چای در آسیا

از بالا به پایین

■ ۱-ردپا – از شهرهای هرمزگان – صاعقه ■ ۲-ستاره سابق میلان و تیم ملی ایتالیا – تفحص و تحقیق ■ ۳-خانه با عرصه مشجر – گاوچران امریکایی – فوق ■ ۴-جاذبه سیاحتی انزلی – نان پاره گدایی – مهاجم رئال مادرید ■ ۵-رود فرانسوی – قنات – چرم براق ■ ۶-وزنی در طلافروشی – راحتی – آبادی ■ ۷-نوعی کشت – مهنا – قابله ■ ۸-پول آلمان پیش از یورو – راز فاش شده – پست و فرومایه ■ ۹-طنزگو – لنگر گاه – درخت قالی ■ ۱۰-صابون خیاطی – مسافت شرعی – میوه تازه به بازار آمده ■ ۱۱-زیندار – رنگ‌دار – فرمان اتومبیل ■ ۱۲-حاجت و مقصود – سرودهای آسمانی زرتشت – جنگل خاص مناطق سردسیری ■ ۱۳-هر یک از بخش‌های قرآن – ضد زمینی! – ستاره هلندی بایرن‌مونیخ ■ ۱۴-از گل‌های آپارتمانی – فیلم خامی که هنوز فیلم‌برداری و استفاده نشده است ■ ۱۵-هم به معنی تشکر است و هم به معنی سرنوشت-افشرده آلو-نظرات انتخاباتی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸						۶	۹	
۳							۲	
			۸		۷			
	۶							
	۵			۷		۲		۱
				۵	۴			۷
		۹	۲			۸		
		۴				۱		
۱		۵		۹				

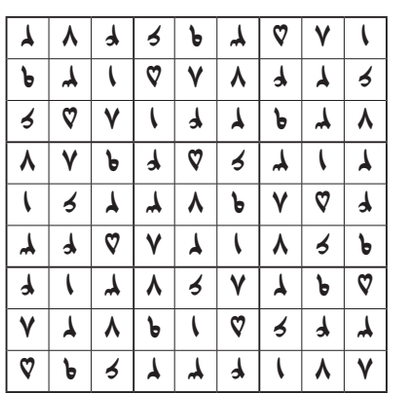

جدول کلمات متقاطع
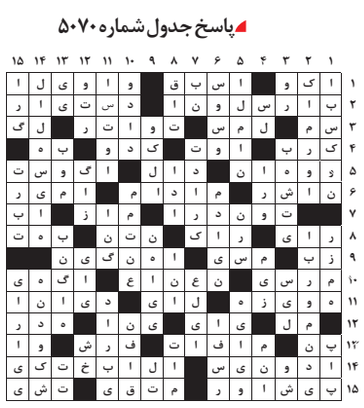
پاسخ جدول شماره ۵۰۷۰